

حکایت

در حدیث است که روزی، بکوهستان، عیاران بهم نشسته بودند ، مردی آمد و سلام کرد و گفت: من رسولم از عیاران شهر بنزدیک شما ، بر شما سلام میکنند و میگویند: که سه مسئله است که از من بشنوید اگر جواب دهید، مراضی شویم بکهتری شما و اگر جواب ندهید، اقرار کنید بکمتری ما گفتند: بگوی، گفت: جوانمردی چیست و میان جوانمردی و ناجوانمردی فرق چیست و اگر جوانمردی بر ره گذری نشسته بود و مردی بر وی بگذرد، و چون ساعتی بر آید، مردی با شمشیر از پس وی میرود بقصد کشتن آن مرد چون پیش این جوان برسد و از وی پرسد: که فلان کس را دیدی که از اینجا گذشت ؟ این جوان چه جواب گوید ؟ که اگر گوید گذشت غمز باشد و اگر گوید نگذشت دروغ گفته باشد و این هر دو نشاید و در جوانمردی هر دو ناجوانمردی بود، عیاران کوهستان چون این مسئلهها شنودند بیکدیگر نگریستند ، مردی بود در میان ایشان او را ابوالفضل همدانی گفتندی گفت : جواب این سؤالها من دعسم ! گفتندی : بگوی تا چه گوئی ، گفت : اصل جوانمردی آنست که هر چه بگوئی بکنی . و فرق میان جوانمردی و ناجوانمردی صبرست ، و جواب آن عیار که بر رهگذر نشسته بود ، آنست که در حال يك قدم از آن سو فراتر نشیند و گوید:

تا من اینجا شسته ام کسی نگذشت ، تا راست گفته باشد ،

چون این سخن بدانستی ، ترا درست گردد که مایه جوانمردی چیست . پس این جوانمردی که در عیاران یاد کردم ، اگر از سپاهیان جوئی روا بود که سپاهیان را هم برین رسم بودن شرط است ، که تمامت

عیاری در سپاهی گری بود ، لیکن کرم و مهمانی کردن و سخاوت و حق شناسی و پاک جامگی و بسیار سلاحتی ، باید که در مردم سپاهی بیشتر بود ، اما (زبان خورد بینی و خویشتن دوستی و سخدومی) (۱) و سر افکنگی در سپاهی هنر است و در عیاری عیب . اما جوانمردی مردان بازاری را هم شرطی است ولیکن این فصل در باب پیشه وری یاد کردم بتکرار آن حاجت نباشد . اما آن گروه که ایشان را از صورت مردمی تن و جان رسید ، گفتم که خداوندان (۲) معرفت و دین و فقرای تصوف اند ، که مردمی ایشان را معرفت و ورع خواندیم ، و این قوم را جوانمردی بیش از همه قوم است که جوانمردی تن صورت است و راستی جان ، و ایشان را جان هست یعنی راستی ، پس از حق ادب ، این گروه آنان اند که خداوندان معرفت دینند چون علما و مردمی آن بود که این صفتها اندرو باشد : یکی آنکه در گفتار با ورع باشد و در گفتار و کردار بر سر راستی باشد و در دین خویش مثبت باشد و از ریا دور باشد و از بخل بری گردد و اندر دین متعصب بود و خود را هتیم حسد نکند و نفاق نوزد و از بهر غرض خویش پرده کس ندرد و فتویهای بد و سست ندهد

(۱) ن . صفحه ۱۸۲ « زبان دوستی ، خویشتن داری و جرومی »

ه . صفحه ۲۲۱ « زبان دوستی و خویشتن دوستی و خادمی »

(۲) ن . صفحه ۱۴۳ باورقی 4-4 « زبان دوستی و خود دوستی » و باورقی

ای « سخدومی »

ل . صفحه ۱۴۳ « خداوندان » ن . صفحه ۱۸۳ ، ه . صفحه ۲۲۱

تا خلق بدان فتاوی او درسو گند و طلاق دلیر نشوند و نیز بفتوی بر خلق سخت نگیرد و اگر بیچاره را در شرع سهواً افتد و در مانس تواند کردن بخیلی نکند و بی طمع پیاموزد و زهد خود بر خلق عرضه نکند و به نیک نامی معروف باشد و فاسق^۱ بهسق ملامت نکند - خاصه در پیش خلق - و اگر کسی را توبیخ می خواهد که بکند، پنهان از خلق کند، که مردم را پیش خلق بند دادن، ملامت و جفا بود و هرگز بخون کسی دلیری نکند و فتوی ندهد اگر چه داند که آنکس مستوجب قتل است، زیرا که بتدارك فتوی خطارا در توان یافت مگر قتل را، که مرده زنده نشود، و در تعصب مذهب، هیچ کسرا کافر نخواند که کفر خلاف دین است نه خلاف مذهب و بر کتابی و علمی غریب اسکار نکند، که نه هر چه او نداند کفر بود، و عام را بر گناه دلیر نکند و هیچ کسرا از رحمت خدای عزوجل نومید نکند، و هر فقیهی و متعبدی که برین صفت باشد هم مردم بود و هم جوانمرد.

اما آداب مردمی و جوانمردی در طریق تصوف، در رسایل خودیاد کرده اند استادان قدیم، خاصه استاد ما ابوالقاسم قشیری رحمه الله، که اندر کتاب رسایل آداب تصوف یاد کرده است و شیخ امام ابو الحسن مقدسی در بیان الصفا و ابو منصور دمشقی در کتاب عظمة الله و علی واحدی در کتاب الیمن فی کشف العیان یاد کرده است و من تمامی شرط این طریقت یاد نتوانم کردن اندرین کتاب چنانکه از مشایخ در کتب دیگر یاد کرده اند بحکم آنکه مرا اندر این کتاب غرض بند دادن است ترا و روز بهی تو جستن، ولیکن شرط نسیه بجای آورم که اگر ترا با این گروه مجالست افتد، نه تو بر ایشان گران باشی و نه ایشان بر تو، و

شرط جوانمردی این قوم را باز نمایم ، زیرا که با هیچ طایفه چندانی رنج نرسد در زندگانی کردن بحق و حرمت ، که با این طایفه که ایشان خود را برتر از همه خلق بینند ، و شنودم که اول کسی که اصل این طریق را کشف کرده عزیر پیغمبر بود تا بصفای وقت بدان جای رسید که جهودان می گفتند: که پسر خداست . و شنودم که در ایام رسول صلوات الله علیه ، دوازده کس بودند که ایشان را اصحاب صفا گفتندی ، و رسول علیه السلام با ایشان بسیار نشستی بخلوت و این قوم را دوست داشتی . پس ازین سبب ، کار این طریقه و جوانمرد پیشگی این طایفه ، دشوار ترست از آن طایفه دیگر و ادب و جوانمردی اندرین گروه از دو گونه باشد : یکی خاصه درویشان تصوف را بود و دیگر محبان را . و من هر دو را یاد کنم : بدان که تمامی درویشی آنست که مادام مجرد بود ، که تجرید و یگانگی عین تصوف است .

حکایت

چنان شنودم که وقتی دو صوفی بهم میرفتند یکی مجرد بود و یکی پنج دینار داشت و این مجرد بی خوف همی رفت و هیچ هم راه طلب نمی کرد و هر جای که رسیدی ، اگر ایمن بودی و اگر مخوف ، بنشستی و بختی و بیاسودی و از هیچکس نیندیشیدی ، و آنکه پنج دینار داشت ، با وی موافقت همی کرد ولیکن دایم در بیم بودی ، تا وقتی بر سر چاهی رسیدند ، جای مخوف بود و معدن دزدان و صاعو کان بود ، آن مرد مجرد از آن چشمه آبی به خورد و سر بنهاد و بخواب رفت ، و خداوند پنج دینار ، خواب نمی یارست رفتن و آهسته با خویشتن میگفت چه کنم چه کنم تا از قضا

ایمن کردم؟ ناگاه آن مجردیدار گشت و بشنود، گفت: ای فلان! ترا چه رسید که چندین چه کنم چه کنم همیگویی؟ مرد گفت: ای برادر! با من پنج دینارست و این جای مخوف است و توانیجا بختی، من نمی یارم خفتن و نمی یارم رفتن، آن صوفی مجرد گفت: آن پنج دینار بمن ده تا من چاره تو بکنم، مرد پنج دینار بوی داد، صوفی مجرد بستد و در چاه افکند و گفت: رستی از چه کنم! چه کنم! اکنون ایمن بنشین، بخسب، که مفاسی قلعه روئین است.

پس باجماع همه مشایخ، حقیقت تصوف سه چیزست: تجرید و تسلیم و تصدیق. چون ازینها یکی داری و از آفت جدا باشی و بهمگی خود (بی عیب تمتع) (۱) باشی، عین این طریقت تراست. پس درویش تسلیم را بکار دارد و هرگز با هیچ برادر مکاشفه نکند مگر در حق برادر، و رشک او (۲) مادام باید که بر آن بود که چرا برادر من از من به نیست؟ و منیت از سر بیرون کند و صاحب غرض نباشد و غرض را فرو گذارد و جانب خویش را بگذارد و نظر بصدق و تجرید کند و بعین دوگانه هیچ چیز ننگرد و نظر پنداشت و خلاف بگسلد، که نظر هر که با صدق و بی پنداشت باشد، بدو کسی خلاف نکند، که عین حقیقت، نفی دوگانگی است و عین صدق نفی خلاف است. و بدان ای پسر! که اگر کسی

(۱) ل. صفحه ۱۴۵ باورقی 2-2AM ، ن. صفحه ۱۸۵ ، ه. صفحه

۲۲۴ « بی منم »

(۲) ل. صفحه ۱۴۵ « و رشک » ن. صفحه ۱۸۵ ، ه. صفحه ۲۲۴

« و رشک او »

قدم بصدق بر آن نهد، آب بزیر پای او سخت شود و اگر کسی با تو از کرامات اولیا حکایت کند که آن حکایت و معنی از طریق عقل دور بود (و اگر ترا ناممکن آید)، (۱) چون حقیقت کار بشناسی، انکار ممکن، که در صدق اثریست که آنرا نه بعقل و نه بتکلف در دل خود جای توان دادن مگر بفضل و عطای حق تعالی و بر شست تن. پس درویش آن بود که بر چیزی بهین صدق نگردد و وحشت را پیشه نکند و ظاهر و باطنش یکی باشد و دل از تفکر توحید خالی نکند و در اندیشه باید که سکونت و آهستگی گزیند تا در آتش تفکر سوخته نشود، که خداوندان این طریقت تفکر را آتشی دیده اند که آب او تسلی باشد. پس عشرت و رقص و سماع را دام تسلی ساخته اند و هر درویش که در سماع و قول راغب نبود، مادام از آتش تفکر سوخته بود و آنرا که تفکر توحید نبود، سماع و قول کردن محال بود، که تیرگی بتیرگی فزاید، و شینخ اخی زنگانی در آخر عمر، سماع را منع کرد و گفت: سماع آب است و آب آنجا باید که آتش نبود، چه آب بر آتش ریختن، تیرگی و وحل آورد، اگر در قومی که پنجاه مرد باشند یکی را آتشی باشد، آن چهل و نه تن را بهر یکی تیره گردانند نمی شاید، که سکونت از آن یک تن نتوان خواستن (۲) که از آن دیگران صدق، اما اگر درویشی باشد که او را

(۱) ن. صفحه ۱۱۵ «اگرچه ناممکن بود» ه. صفحه ۲۲۴ «اگرچه ترا ناممکن آید»

(۲) ل. صفحه ۱۴۶ «نتوان» ن. صفحه ۱۸۵ «نتوان ساخت» ه. صفحه ۲۲۵ «نتوان خواستن»

ادب باطن و معرفت روحانی نبود، واجب کند ادب ظاهر داشتن تا از دو صورت بیکی آراسته باشد، پس درویش باید که معتمد بود و چرب زبان و بی آفت و پوشیده فسق ظاهر و رع پاک تن و پاک جامه و با آلت های سفر و حضر: چون عصا و کوزه طهارت و میزر و وطا و سجاده و زورقی (۱) و شانه و مسواک و سوزن و ناخن پیرای. و باید که بدرزی و جامه شویی (۲) بی نیاز گردد و بدین دو چیز، برادران را خدمت کند و سفر دوست دارد و تنها نرود، که آفت از تنهایی خیزد، و چون در خانقاه رود مانع الخیر نباشد، یعنی کسرا از تقرب منع نکند و نخست، پای افزار (۳) پای راست باز کند و نخست پای چپ در پوشد. و میان بسته، در میان قوم نرود و آنجا نشیند که زاویه او نهند و چون بنشیند، دستوری خواهد و بدستوری دو رکعت نماز گذارد و بهر وقت که در آید و برود، سلام کند و اگر خود نکند رواست اما بر صبح تقصیر نکند و صحبت با مردم نیک کند و از متهمان پرهیز کند و اگر معاملات طامات (۴) ندارد سخنها طامات یاد نکند و در منزلی یا در خانقاهی در نیاید تا عزیز باشد و بستم صحبت کس نجوید ولیکن حرمت، نیک دارد که حرمت داشتن فریضه است و صحبت نه. و همه

(۱) نوعی از کلاه قلندران باشد و آن شبیه است بکشتی . (برهان قاطع

باهتمام دکتر محمد معین)

(۲) ل . صفحه ۱۴۶ «شوی»

(۳) پاپوش و کفش را گویند « برهان قاطع»

(۴) بامیم بروزن حاجات ، اقوال براکنده . و هندیان و سخنان هرزه و

اراجیف و بی اصل را گویند - و بعضی عجمه باشد در زبان یعنی فصاحت نداشته

باشد « برهان قاطع»

کار بحکم و رضای جمع کند و اگر جمعی بر وی انکار کنند ،
 اگر چند بی گناه بود ، جمع را خلاف نکند ، استغفار کند
 و غراحت کند و جور بکشد و بر خسلق خرده سخت نگیرد و
 از سر سجاده غایب کمتر باشد و بقصد بیازار نرود و چون بر
 خواهد خاستن بهر حاجتی که باشد ، ناکاری از آن خویش خواهد
 کرد ، اگر بمنل جامه پوشد یا بیرون کند ، از جمع دستوری خواهد باز
 پیر جمع و بر سجاده مربع نشیند و پنهان از قوم خرقة ندوزد و چیزی پنهان
 نخورد اگر هم يك بادام بود . که آنرا زشتی خوانند ، و پیش جمع بسیار
 سخن نگوید ، اگر خرقة نهدنند موافقت کند و برداشتن همچنین ، و تاب تواند
 خرقة کسی پاره نکند و تفرقة طعام نکند ، که در این شرطهاست که هر کسی
 آنرا بجای نتواند آوردن ، لیکن آب دست ریختن غنیمت دارد و پای بر
 خرقة و سجاده کسان نهد و در میان جمع بشتاب نرود و پیش جمع بسیار
 نگذرد و بر جای دیگران نشیند و جگر خوارگی نکند و در وقتی که سماع
 کنند و یا خرقة پاره کنند تا پیر مجازا نکند (۱) بر نخیزد و هیچ سخن نگوید
 و رقص بپوده نکند و در رقص ، پشت بر کسی نکند و چون جامه بر خود پاره
 کند ، در وقت بیرون نکند و در پیش پیر نهد و اگر درویشی او را بستاند یا
 بنکوهد ، شکر زبان او بگوید و چیزی پیش او نهد و اگر درویشی ویرا خرقة
 دهد ، نستانم نگوید ، بستاند و مزید کند و بدو باز دهد . اگر کار درویشی کند
 یا جامه دوزد یا بشوید ، بی شکر بوی باز نهد و اگر کاری کند که درویشی
 را از او کراحت رسد ، زود کفارت کند و اگر راحتی رسد ، شکر کند و

انصاف از خود بدهد و تاب تواند ، انصاف از کس نخواد . اما در ایشان اصفهان خواهند و بدهند و قوم خراسان نخواهند و ندهند و قوم طبرستان نخواهند و ندهند و قوم (۱) پارس بدهند و نخواهند . شنودم که صوفی گری نخست در پارس پیدا گشت . و درویش باید که رنج خویش گنج انگارد و پیری آهستگی گزیند ، و بوقت نان خوردن از سفره غایب نشود تا قوم منتظر نباشند و پیش از جمع دست بنان نکند و دست از نان باز نکشد الا بانفاق قوم . و زیادت از تفرقه چشم ندارد و بر کس بی دستوری نصیب خویش را ایثار نکند و اگر بعلمی طعام نتواند خوردن ، پیش از نهادن سفره عذر باز خواهد ، بر سفره هیچ نگوید و اگر روزه دار بود ، از روزه خویش خبر نکند و روزه بگشاید و موافقت کند و طهارت بی تمیز نکند ، طهارت را جامه کوتاه دارد و بخوارز می گاه و بهراقی گاه وضو نکند و بوقتی که طهارت کند ، پای تر بر سجاده نشیند و در کفش نکند و بر زمین ننهد اگر چه پاک بود ، که آن از ظهور نباشد ، و شرط جوانمردی و آداب تصوف اینست .

اما شرط محب آن بود که بر طامات صوفیان منکر نباشد و تفسیر طامات نپرسد و عیب ایشان پنهان دارد و فی المثل کفر ایشان را ایمان شناسد و بر سخن ناپسندیده کفارت کند و در پیش ایشان جامه پاک دارد و بحرمت بر جای نشیند و خرقة ایشان آنکه نصیب بوی رسد حرمت دارد و بیوسد و بر سر نهد و زمین فرو نهد و بکار دون باز نبرد (۲) و تاب تواند

(۱) ل. صفحه ۱۴۷ «قوم» ن. صفحه ۱۸۷ ، ه. صفحه ۲۲۷ «و قوم» .

(۲) ن. صفحه ۱۸۷ «بکار نبرد» و عبارت ل از فعل مرکب «بکار باز بردن» گرفته شده است ، یعنی بکار دون عمل نکند .

از نیکوئی خالی نباشد و اگر بیند که صوفیان خرقه بنهادند، او نیز بنهد و اگر چنانکه آن خرقه از سر عشرت نهاده باشند بدعتی یا بطعامی، باز خرد و بردارد و بیوسد و بر سر نهید و با خداوندان باز دهد و اگر آن خرقه از سر تقار افتاده باشد، البته بدان مشغول نباشد و پیر باز هلد و تا بتواند میان تقار صوفیان نگردد و اگر وقتی افتد، بر جای بایستد و هیچ سخن نگوید تا خود ایشان کار خود بصلاح باز آرند و در میان صوفیان و کیل خدای نباشد، چنانکه گوید وقت نمازست یا گوید خیزیم تا نماز کنیم، باعث طاعت نباشد که ایشان مستغنی اند از طاعت فرمودن کسی. و در میان ایشان بسیار نخندد و نیز گران جان و ترش روی نباشد که چنین کسرا پای افزار خوانند تا برود. و اگر وقتی طعام شیرین یابد، اگر چه اندک باشد، پیش ایشان برد و بعد از بگوید: که هر چند اندک بود نخواستم که زشتی کنم، که حلوا بصوفیان اولیتر دلیل این سخن مرا دویستی است:

رباعی

من صوفیم ای روی تو از خوبان فرد

هر کس داند پیر و جوان و زن و مرد

حلواست لب سرخ تو از شیرینی

حلوا در کار صوفیان باید کسرد

هر گاه که چنین کنی، تمامی راستی محبان و جوانمردی ایشان بجای آورده باشی، که شرط راستی و جوانمردی مریدان و محبان اینست که گفتم. اما آن گروه که ایشان را از صورت مردمی

تن و جان و حواس نصیب رسید . یعنی جوانمردی و راستی و دانش ، آن پیغمبران اند ، از بهر آنکه هر جسدی که درو این سه خصایص مجموع بود ، ناچار پیغمبری بود مرسل یا رومی حکیم ، زیرا که هر دو هنر جسدانی و روحانی درو بود ، و هنر جسدانی راستی و معرفت است و هنر روحانی دانش . و اگر بر تو پوشیده هاند که چرا دانش را از بر معرفت جای دادند ، بدانکه معرفت را نام پاری ، شناختن است و حقیقت شناختن آن بود که چیزی را از حد یگانگی در آشنائی آوری . و پاری علم ، دانش است و حقیقت دانش آن باشد که آشنا و یگانه را در آشنائی و یگانگی ، تمام بشناسی ، تا درجات نیک و درجات بد بدانی . و چنان دان که تمامی دانش در همه چیز پنج گونه است : † ایشیت و کمیت و کیفیت و سببیت و لمثیت ، † یعنی چیستی و چندی و چوئی و چرائی و بهانه ، چیستی چنان باشد که گومی : فلانرا شناسم که چیست و کیست و این معرفت باشد . و بهایم با آدمی درین معنی شریک است از آنکه او غذا و بچّه خود را شناسد و آدمی همچنین ، اما در آدمی چون دانش زیادت آمد ، چیستی را با چگونگی و چندی و چرائی و بهانه ، آدمی بدانست ، نه بینی که چون بهایم را آتش در جایی کنی که خورش گاه او باشد ، تا سرد و نرنگد و رنج آتش بدو نرسد و نسوزد دور نشود ؛ از آنکه او آتش را بچیستی شناسد نه بچگونگی ، و آدمی چیستی و چگونگی بداند ، پس حقیقت

† ... † این پنج لغت عربی مصدرهای صناعی است از : ای شیء ، کم ، کیف ، سبب ، لم . یکسر لام و فتح میم . در زبان عربی مصدر صناعی را با اضافه یاء مشدود تاء تانیث با آخر کلمه درست میکنند مثل : حریره «آزادی» ، وطنیه «وطن پرستی»

شد که دانش بالای معرفت است و از این سبب باشد که هر کس که کمال دانش باشد پیغامبری را شاید ، از آنکه پیغامبران را بر ما چندان شرف و مزید است که ما را بر بهایم ، بسبب آنکه بهایم را شناس چستی هست و پس ، و آدمی را چگونگی و چندی و پیغامبران را چگونگی و چندی و چرائی و بهانه . و بهایم همین داند که آتش بسوزد و پس و مردم بدانند که بسوزد و چون سوزد و بچه (۱) بهانه سوزد ، اما کمال آدمی مردمیست یعنی آنکه ویرا کمال جوانمردی بود . و کمال جوانمردی آن بود که ویرا کمال دانش باشد و آن پیغامبری باشد . و کمال نبوت زوحانیت بود ، زیرا که در درجه آدمی برتر از پیغامبری منزلتی نیست . پس آن گروه که ایشان را از صورت مردمی ، تن و جان و حواس و معانی رسید ، جز پیغامبران نباشند بحقیقت. آنکس که او را نصیب از صورت مردمی تمام رسیده باشد ، ازو جز بر موجب صفا صفت نتوان کرد و برتر ازو هم بود و شناس او بمعامله بود نه بقول . و تجربه آنکس که او را صفا بود از خود تنها بود ، هم ازو دانش و صفایش بی سلف بود و قصد او بی غرض بود و بی طلب ، و از وحشت بری بود و از خودی منزله باشد و از سبب (۲) جدا ، بقای او در فنا بود و در صفات صافی صفت بود و خود را در جز (۳) از خود بیند و در عین بعین بی عینی نگردد ، پس منزلت این گروه اگر از بر بود

(۱) ل . صفحه ۱۵۰ « بچه » ن . صفحه ۱۸۹ « و بچه »

(۲) ل . صفحه ۱۵۰ « از سبب » ن . صفحه ۱۸۹ « و از سلب »

(۳) ل . ۱۵۰ « جز » ن . صفحه ۱۸۹ « و خود را در جز از خود بیند ، جز از

و بجای (۱) نظر باشد روا بود. پس ای پسر! توجه کن تا بهر صفت که باشی پیش بین باشی (۲) و با جوانمردی قرین باشی (۲) تا از جهان گزین باشی. و از هر طایفه که باشی اگر طریق جوانمردی خواهی سپردن، تا حفاظت باش (۳) و سه چیز مادام بسته دار: چشم را از نادیدنی و زبان را از ناگفتنی و دست را از ناگرفتنی. و سه چیز بر دوست گشاده دار: درس را و سر سفره و بند کیسه، بدان قدر که ترا طاقت باشد. و دروغ نگوی، که همه ناجوانمردان اندر دروغ گفتن پدید آیند و همه ناجوانمردی در دروغ گفتن است، و اگر کسی اعتقادی کرد بر جوانمردی تو، اگر خود عزیز تر کسی از آن تو کشته باشد و بزرگتر دشمنی از آن تو بود، چون بتو خوب شدن تسلیم کرد و بجز اقرار داد و از همه خلق اعتماد بر جوانمردی تو کرد، اگر جان تو در آن کار بخواهد رفتن، بپل تا برود و بآب مدارد از بهر وی با جان بکوش تا ترا جوانمردی رسد. و نگر تا هرگز با انتقام گذشته مشغول نباشی و خیانت نیندیشی، که خیانت در شرط جوانمردی نیست، و بدان ای پسر که این کوی دراز است و اگر جوانمردی هر طایفتی را کشف کنم، در چون و چرائی این طریق، سخن من دراز شود اما سخن مختصر بگویم، که این هر چه گفتم تیغ این سخن است. بدانکه تمامتر جوانمردی آنست که چیز خویش را از آن خویش دانی و طمع از چیز خلق ببری. و اگر ترا چیزی باشد، مردمان را

(۱) ن. صفحه ۱۸۹ «جای»

(۲) ل. صفحه ۱۵۰ «باش» ن. صفحه ۱۹۰ «باشی»

(۳) ل. صفحه ۱۵۰ «باش» ن. صفحه ۱۹۰ «باش»

از آن بهره کنی و بچیز مردمان طمع نداری و آنچه تو نهاده (۱) باشی بر نداری
 و اگر بجای خلقان نیکی بتوانی کردن بکنی و اگر نیکی نتوانی کردن،
 باری بدی خویش از خلق بازداری، که بزرگترین مردم آن بود که در
 عالم چنین زید که من گفتم، که هم دنیا او را بود هم آخرت، و بدان ای پسر!
 که درین کتاب بچند جای سخن در قناعت گفتم و بار دیگر تکرار میکنم:
 که اگر خواهی تا سالام دلتنگ نباشی، قانع باش و حدود هباش
 تا همیشه وقت تو خوش بود که اصل غمناکی حسد بود. و بدان که
 تأثیر فلک، پیوسته نیک و بد بمردم میرسد، و استادم گفتی: که مردم باید
 پیوسته پیش فلک کردن کشیده دارد و دهان باز کرده تا اگر صعبی (۲) رسد،
 بگردن بگیرد و اگر لقمه، بدهان چنانکه خدای تعالی میفرماید که (فخذ ما
 آیتک و کن من الشاکرین) که تأثیر فلک ازین دو بیرون نیست. و چون
 طریق بر دست گرفتی و قناعت عبادت کردی، تن آزاده تو بنده
 کس نباشد. و طمع را در دل خود جای مده و بر آن جمله که ترا اتفاق
 افتاده است، به نیک و بد همی راضی باش و بدانکه آدمی از هر طایفه که هست،
 همه بنده یک خداوند اند و همه فرزندان آدم اند، یکی از یکی کمتر، بسبب
 نیاز و طمع است. چون مردم طمع را از دل بیرون کند و قناعت پیشه گیرد،
 از همه جهانیان بی نیاز گردد. پس مهتممترین کسی در جهان آنکس باشد
 که او را بکسی نیاز نباشد و خوارتر و فرومایه تر کسی در جهان آنکس
 باشد که او را طمع و نیازمندی بود، که از جهت طمع و نیازست که

(۱) ل. صفحه ۱۵۹ «بنهاده» ن. صفحه ۱۹۰ «تنهاده»

(۲) ن. صفحه ۱۹۰ «ضعفی»

مردمان تن خود را بنده همچون خویشان میکنند.

حکایت

شبلی رحمة الله عليه، در مسجدی رفت تا دو رکعت نماز گذارد و زمانی بیاساید. و در آن مسجد کودکان دبیرستان بودند، وقت نان خوردن ایشان بود، پس نان همی خوردند، اتفاقاً دو کودک پیش شبلی نشسته بودند، یکی پسر توانگری بود و یکی از آن درویشی، در زنبیل آن توانگر زاده حلوا بود و در زنبیل آن درویش زاده نان خشک، توانگر زاده حلوا همی خورد و درویش زاده ازو همی خواست، او را گفت: اگر میخواهی که ترا حلوا دهم، سگ من باش! این کودک گفت: من سگ توام! توانگر زاده گفت: بانک سگ کن؟ آن درویش زاده بیچاره، در نا شد و بانک سگ همیکرد تا پاره حلوا بدر داد شبلی در ایشان نظاره همیکرد و میگریست، مریدان پرسیدند: که باشیخ! چه افتاد که گریان شدی؟ گفت: نگاه کنید! که طمع مردم را بچه میرساند، اگر چنان بودی که آن کودک بنان تهری خویش قناعت کردی و طمع حلوای او نداشتی، او را سگ همچو خودی نیایستی بودن.

پس اگر زاهد باشی و اگر فاسق باشی قانع باش و پسندیده کار، تا بزرگتر و بی باکتر در جهان تو باشی. بدان ای پسر! که من درین کتاب چهل و چهار باب یاد کردم و در هر بابی از هر معنی که دانستم، چنانکه مرا طبع دست داد، با توسن سخن گفتم و آنچه بند و نصیحت بود یاد کردم، مگر در باب خردمندی، که هیچ نمیتوانم گفت که تو بستم عاقل و خردمند باش، از آنکه عاقل بستم نتوان شد. بدان که عقل از دو گونه است: یکی

عقل غریزی و یکی عقل کسبی. اما آنکه غریزیست، بیارسی خرد خوانند و آنچه کسبی است، دانش خوانند. اما هر چه کسبی است آنرا بتوان آموخت ولیکن عقل غریزی هدیه خداست، آن بتعلیم از معلم نتوان آموخت. اگر چنانکه حق تعالی ترا عقل غریزی داده است، بکسبی رنج بر و بیاموز و کسبی را با غریزی یار کن تا بدرجه کمال رسد و بدیع الزمان باشی. و اگر غریزی نبود من و تو هیچ نتوانیم کرد، باری بکسبی تقصیر مکن و چنانکه توانی بیاموز، تا اگر از جمع خردمندان نباشی، از جمله جاهلان نیز نباشی و از دو گانه یکی با تو حاصل باشد، که گفته اند: چون پدر نباشد به از مادر نبود اکنون اگر خواهی که خردمند باشی، حکمت آموز، که خرد را بحکمت توان آموخت، چنانکه ارسطاطالیس را پرسیدند: که قوت خرد از چیست؟ گفت: همه کسرا قوت از غذا باشد و غذای خرد از حکمت است، اکنون بدان ای پسر! که از هر علمی و هنری و پیشه که من دانستم، از هر دری فصلی یاد کردم و هر چه عادت من بود جمله را کتابی کردم از بهر تو، در چهل و چهار باب. و بدان که همیشه از وقت جوانی تا گاه پیری، عادت من این بود و مدت شصت و سه سال عمر بدین سیرت و بدینسان پایان بردم و این کتاب را آغاز کردم سنه خمس و سبعین و اربعمائه، اگر بعد ازین ایزد تعالی عمر دهد، هم برین قاعده باشم. تا زنده باشم و آنچه بخویشتن پسندیدم بتو همان پسندیدم. و اگر تو بهتر ازین خصایطی و عاداتی همی بینی چنانکه ترا بهتر بود، آن کن، و اگر نه این پندهای من بگوش دل شنو و کار بند و اگر تو نشنوی و نه پذیری، بر تو ستم نیست، آنکس که خدای تعالی او را یکبخت آفریده باشد، بخواند و پذیرد و کار بندد، که هر چه من گفتم،

علامت نیکبختان است در دو جهان ، ایزد تعالی بر من و تو رحمت که داد
و خوشنودی من در تو رساناد در هر دو جهان بمنه و فضله و کرمه ، و
الحمد لله رب العالمین .

پایان

فهرست رموزی ۴۵ در پاورقی قابوسنامه بکار رفته است

- ل : نسخه قابوسنامه چاپ روبن لیوی
ن : نسخه قابوسنامه چاپ آقای سعید نفیسی
ه : نسخه قابوسنامه چاپ رضاقلیخان هدایت
ر : نسخه قابوسنامه متعلق بآقای ابرهیم رضانی
ت : کتاب التفهیم لأوائل صناعة التنجیم بیرونی

غلطنامه متن قابوسنامه

غلط	صفحه	سطر	صواب
الان	مقدمه ۴	۱۶	الآن
گنونی	مقدمه ۵	۱۷	گنونی
مولف	مقدمه ۹	۵	مؤلف
شہا	مقدمه ۱۴	۹	پیشہ ہا
حکایت	مقدمه ۱۵	۹	حکایات
مولف	مقدمه ۱۹	۶	مؤلف
تشنیہ	مقدمه ۲۰	۶	تشیہ
آشکارا	مقدمه ۲۱	۶	آشکارا
صفحہ	۲	پاورقی ۲	صفحہ
مطالب	۶	پاورقی ۲	مطالب
خود	۸	۱۵	خود
۴، ۳، ۲	۱۰	متن، پاورقی	۳، ۲، ۱
صفحہ	۱۴	پاورقی ۱	صفحہ
ر	۱۷	۲۰	در
صفحہ	۲۱	پاورقی ۱۰	صفحہ
تو از تو،	۲۲	۱۰	تو، از تو
۲	۲۷	پاورقی ۱	۲۱
معینی	۳۰	پاورقی ۲	معین
فزوننی	۳۱	عنوان	افزوننی
بقیہ	۵۰	پاورقی ۶	بقیہ

عناوین	صفحه	سطر	صواب
صفحة	۵۶	پاورقی ۵	صفحة ۳۷
در سایه	۵۷	پاورقی ۲	«سایه»
همپمان	۶۳	۸	در اصل متن «همپمان»
بقیه: صفحه	۶۳	پاورقی ۴	بقیه: صفحه
گوی	۶۶	۱۸	گوی درن، صفحه ۵۴ «گوی» و در «. صفحه ۷۰» «گوی»
نخچیر	۸۰	عنوان	در اصل متن «نخچیر»
ولیکی	۹۸	۱۳	ولیکن
«صفحة»	۱۰۱	پاورقی ۱	«. صفحه»
حلت	۱۲۲	۷	حیل
وار	۱۲۲	۸	واز
ز آن	۱۲۳	۹	در اصل متن «از آن»
شر	۱۲۴	۱۲	شیر
شیمی	۱۳۶	۱۲	شیء
جمله	۱۵۵	۱۶	جمله
کار	۱۵۸	پاورقی ۱	کنار
یغل	۱۵۸	پاورقی ۲	بغل
درجه	۱۶۲	پاورقی ۱۷	درجه
سنوط	۱۶۴	پاورقی ۴	هنوط
است	۱۶۴	پاورقی ۵	ایست
۴۳۲	۱۶۴	پاورقی ۱۴	مثابه

صواب	سطر	صفحه	غلط
ماخوذ	پاورقی ۱۵	۱۶۵	ما خود
شہور را	۱۰	۱۶۹	شہور ر
وزیرش	پاورقی ۱	۱۷۰	او زیرش
«شکافی»	پاورقی ۲	۱۷۳	«شکافی»
مرطوب	۱	۱۷۶	مربو طوب
پردہ	۹	۱۷۷	پردہ
چندان	۱۱	۱۹۵	چنداز
طریقہ	۸	۲۰۱	طریقہ
ل	پاورقی ۳	۲۲۴	ل(۲)
ل(۲)	پاورقی ۵	۲۲۴	ل
خود	۳	۲۲۵	حود
و فاسق را	۴	۲۲۵	و فاسق
کرد	۸	۲۳۵	کرد بر
بیاموز	۷	۲۳۸	بیامور

**THE
NASIHAT-NAMA**

**KNOWN AS
QABUS-NAMA**

OF

Kaḥ Kā'ūs b. Iskandar b. Qābūs b. Washmgīr

EDITED WITH CRITICAL NOTES

BY

AMIN ABDULMAGID BADAWI'

M.A. (Cairo) . Ph D Tehran

TEHRAN

Ibneseena

1956

**THE
NASIHAT-NAMA**

KNOWN AS

QABUS - NAMA

OF

Imān Kā'ūs b. Iskandar b. Qābūs b. Washmgir

EDITED WITH CRITICAL NOTES

BY

AMIN ABDULMAGID BADAWI'

M.A. (Cairo) . Ph . D . Tehran .

Published

BY

EBNE-SINA

TEHERAN

1956